متعارض المعنی

شود مهما امکن حمل صحیح

گردلهذا مصنف یکی را بر بدایت

الکتابت و دیگر را بر بدایت فی التلفظ حمل

کرده بسمله را در کتابت مقدم ساخت

و تحمید را قبل از شروع مقصود بلسان خود گفت علما

بالحدیثین و قرینه بر تحمید لسانی مصنف تداول و تعاور

و عدم قطع و بتر این رساله ست کما لا یخفی و توجیهات

دیگر هم در دفع تعارض ست خوف اطناب رخصت ذکر آن نمیدهد و بدانکه

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه

قسم ست اسم ست و فعل ست و حرف ست اسم

چون رجل و علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف

چون من و الی التصریف لغت گردانیدن چیزیست از حالی

بحالی و در اصطلاح علمای صرف عبارتست از گردانیدن

یک لفظ بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود ازان معنیها

متفاوت و تصریف در اسم اندک باشد چون رَجُلٌ رَجُلانِ رِجالٌ
رُجَیْلٌ و تصریف در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا الخ و
یَضْرِبُ یَضْرِبانِ یَضْرِبُونَ تا آخر و تصریف در حرف نباشد زیرا که
در حرف تصریف نیست **فصل** اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی
و خماسی و هر یکی ازین بناها بر دو وجه است یکی مجرد از زوائد یعنی
همه حروف وی اصلی باشد و دیگر مزید فیه که در وی حرف زائد
باشد و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجرد
باشد و مزید فیه بران قیاس که دانسته شد در اسم **فصل**
میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائد فا و عین و لام است
پس هر حرفی که در مقابله یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود چون
رَجُلٌ که بروزن فَعُلٌ است و نَصَرَ که بروزن فَعَلَ است و هر حرفی
که در مقابله اینها نباشد زائده بود چون ضارِبٌ و ناصِرٌ که بروزن
فاعِلٌ است و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ که بروزن یَفْعُلُ است و در بنای
رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم
کرده شد **فصل** اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ

عضرفوط چون عنبایل قفعل چون صمحمح و مزید فیه وی بسیارست قسم

رباعی مجرد را پنج صیغه است جعفر درهم زبرج برثن قمطر

و مزید فیه وی کمترست و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است

سفرجل قذعمل جحمرش قرطعب و مزید فیه وی بغایت اندک

است و اوزان او پنج است عضرفوط قبعثری خندریس

خزعبیل خندریس فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است نصر و سلم

و شرف و مزید فیه وی بسیارست چنانکه بیاید و فعل رباعی

مجرد را یک بناست چون دحرج بر وزن فعلل و مزید فیه وی

اندک است چنانکه مذکور شود فصل هر اسمی و فعلی که در حروف

اصول وی حرف علت و همزه و تضعیف نباشد آنرا صحیح سالم

خوانند چون رجل و نصر و هرچه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند

چون امر و امر و هرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف

اصلی وی از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مدّ و مُدّ

و هرچه در وی حرف علت باشد که آن واوست و یا و الفی

که منقلب باشد از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت

بجای فا بود آنرا معتل الفاء و مثال گویند چون وعد و وعد و اگر بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قول و قال و اگر بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رمی و رمی و اگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف علت بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون وقاه و وقی و اگر در مقابله عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طی و طوی پس مجموع اسما و افعال بر هفت نوع بود صحیح ست و مثال ست و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف و احوال هر یکی از ینها درین کتاب روشن کرده بعون الله تعالی و حسن توفیقه

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ و ازین هر سه فعل ماضی ست و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته و هر یکی را مستقبلیست و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده و مستقبل فَعَلَ سه ست یَفعُلُ چون نصر ینصر و یَفعِلُ چون ضرب یضرب و یَفعَلُ چون منع یمنع و مستقبل فَعِلَ دو ست یَفعَلُ چون علم یعلم و یَفعِلُ چون حسب یحسب و مستقبل فَعُلَ یکیست یَفعُلُ چون

شَرُفَ یَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی او مجرد است از
حروف زوائد شش است فَعَلَ یَفْعُلُ فَعَلَ یَفْعِلُ فَعِلَ یَفْعَلُ و این سه
باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین ماضیست
و فَعَلَ یَفْعَلُ و فَعِلَ یَفْعِلُ و فَعُلَ یَفْعُلُ و این سه باب را فروع خوانند زیرا که
حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین ماضیست فصل فعل ثلاثی مزید
فیه را ده باب مشهورست باب اِفْعَال اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعَالاً چون اَکْرَمَ
یُکْرِمُ اِکْرَاماً باب تَفْعِیل فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفْعِیلاً چون صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصْرِیفاً
باب مُفَاعَلة فَاعَلَ یُفَاعِلُ مُفَاعَلةً چون ضَارَبَ یُضَارِبُ
مُضَارَبةً در ماضی هر یکی ازین سه باب یک حرف زائدست
باب اِفْتِعَال اِفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ اِفْتِعَالاً چون اِکْتَسَبَ یَکْتَسِبُ اِکْتِسَاباً باب
اِنْفِعَال اِنْفَعَلَ یَنْفَعِلُ اِنْفِعَالاً چون اِنْصَرَفَ یَنْصَرِفُ اِنْصِرَافاً
باب تَفَعُّل تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً
باب تَفَاعُل تَفَاعَلَ یَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً چون تَضَارَبَ یَتَضَارَبُ
تَضَارُباً باب اِفْعِلَال اِفْعَلَّ یَفْعَلُّ اِفْعِلَالاً چون اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَاراً
در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زائدست باب

باب افعیلال افعالّ یفعالّ افعیلالاً چون احمارّ یحمارّ احمیراراً

باب استفعال استفعل یستفعل استفعالاً چون استخرج یستخرج استخراجاً

و در ماضی هر یکی ازین هر نه باب سه حروف زاید است فصل ماضی

فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکی

ست فعلل یفعلل فعللة و فعلالاً چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجاً

و مزید فیه وی را سه باب ست باب تفعلل تفعلل یتفعلل تفعللاً

چون تدحرج یتدحرج تدحرجاً و در ماضی این باب یک حرف زائد ست

باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالاً چون احرنجم یحرنجم احرنجاماً

باب افعلال افعلل یفعلل افعلالاً چون اقشعر یقشعر اقشعراراً

و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زاید ست فصل

اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که از وی

چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون

یا تا و نون باشد چون الضرب زدن و القتل کشتن فعل ماضی و

مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم

زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق شود فصل فعل

فعل صحیح النصر یاری کردن ماضی وی را چهارده مثال بود
شش غایب را بود سه ازان مذکر را چون نصر نصرا نصروا و سه
ازان مونث را چون نصرت نصرتا نصرن و شش مخاطب
را بود سه ازان مذکر را چون نصرت نصرتما نصرتم و سه
ازان مونث را چون نصرت نصرتما نصرتن و ازان حکایت
نفس متکلم را بود چون نصرت نصرنا و مستقبل را نیز چهارده مثال
بود چنانکه در ماضی دانسته شد چون ینصر ینصران ینصرون
تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران
تنصرن انصر ننصر و دیگر ابواب گانه همبرین قیاس بود
ضرب ضربا ضربوا تا آخر علم علما علموا تا آخر منع منعا منعوا
تا آخر حسب حسبا حسبوا تا آخر شرف شرفا شرفوا تا آخر
و مستقبل چون یضرب یضربان یضربون تا آخر یعلم یعلمان یعلمون
تا آخر یمنع یمنعان یمنعون تا آخر یحسب یحسبان یحسبون تا آخر
یشرف یشرفان یشرفون تا آخر **فصل** فعل مستقبل را از فعل
ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف اتین در اول وی

واین حروف را زوائد اربعه خوانند و این حروف مفتوح باشد مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود افعل یُفعِلُ و فعّل یُفعّل و فاعل یُفاعِلُ و فعلل یُفعلِلُ که درین چهار ابواب مضموم باشد ابدا و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی انصر یاری کنم و میکنم و هرگاه در وی لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون لَیَنصُرُ یعنی میزند آن یکمرد و انّی لیحزننی الآیه و اگر سین یا سوف در آید چون سینصر و سوف ینصر استقبال را بود یعنی قریب ست که یاری خواهد کرد فصل بدانکه الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست و واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل ست و تای ساکن در نصرتْ علامت تانیث فاعل ست و ضمیر فاعل نیست و الف در نصرتا علامت تثنیه موئث و ضمیر فاعل ست و تا علامت تانیث ست و نون در نصرنَ علامت جمع موئث غائب ست و ضمیر فاعل ست تای مفتوح در نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعل ست و تای مکسوره در نصرتِ ضمیر واحد مخاطب موئث و فاعل فعل ست و تما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر ست و گاه ضمیر تثنیه مخاطبه موئث

فاعل فعل ست و تم در نصرتم ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعل ست
و تن در نصرتن ضمیر جمع مخاطبه مونث و فاعل فعل ست و تا مضموم
در نصرت ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل ست
و نا در نصرنا ضمیر متکلم با غیر ست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث
و فاعل فعل ست و فاعل ینصر و تنصر شاید که ظاهر باشد چون
ینصر زید و تنصر هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید ینصر ای هو و هند تنصر
ای هی یا در ینصر حرف استقبال علامت غیبت ست و یا در ینصران
علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر
فاعل ست و نون در وی عوض رفع ست که در واحد بود یعنی ینصر و یا
در ینصرون نیز علامت غیبت ست و حرف استقبال و واو ضمیر
جمع مذکر ست و فاعل فعل و نون در وی عوض رفع ست که در ینصر
بود و این ضمه که ست برای مناسبت واو ست و تا در تنصران
علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل
ست و نون عوض رفع ست که در واحد بود یعنی در تنصر و یا در ینصرن
علامت غیبت و حرف استقبال ست و نون ضمیر جمع مونث غایب و فاعل

فعل ست و تا در تنصر مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال ست
و در وی انت مستتر ست دائما که فاعل فعل ست و تا در تنصران علامت
خطاب و الف در وی علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست و نون عوض
رفع ست که در تنصر بود و تا در تنصرون علامت خطاب ست و حرف
استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون در وی عوض رفع ست که در واحد
بود و این ضمه که هست برای مناسبت واو ست چنانکه گفته شد و در تنصر
و تا در تنصرین علامت خطاب ست و یا ضمیر واحد مخاطبه مونث و فاعل
فعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده ست و تا در تنصران
مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و الف علامت تثنیه مونث
و ضمیر فاعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده ست
و تا در تنصرن مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و نون ضمیر
جمع مونث و فاعل فعل ست و همزه در انصر علامت نفس متکلم ست و انا
در وی مستتر ست دائما که فاعل فعلست و نون در ننصر علامت متکلم
مع الغیر ست مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع و نحن در وی مستتر ست
دائما و فاعل فعل ست اما فاعل تنصر تنصر شاید که ظاهر باشد چون تنصر

زید و نصر هند و شاید که مستتر باشد چون زید نصر ای هو و هند نصرت ای هی

فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی اَنْ و لَنْ و کَیْ و اِذَنْ
در آید منصوب گردد چنانچه اَنْ اَطْلُبَ و لَنْ اَطْلُبَ و اِذَنْ اَطْلُبَ
و کَیْ اَطْلُبَ و نونهائیکه عوض رفعی ست ساقط شوند یعنی چون لَنْ یَطْلُبَا
لَنْ یَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبَا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبِی و نون در یَطْلُبْنَ و تَطْلُبْنَ بحال
خود باشد که ضمیر فاعل ست و اگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آید حرکت
آخر در پنج لفظ بیفتد در یَطْلُبْ واحد مذکر غائب و تَطْلُبْ واحد مذکر مخاطب
و مؤنث غائب و اَطْلُبْ نَطْلُبْ حکایت نفس متکلم و نونهای که عوض
رفع بوده اند ساقط شوند بجزمی و حروف جازمه پنج اند لَمْ و لَمَّا و لام
امر و لای نهی و اِنْ شرطیه چنانچه لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوا آه لَمَّا یَضْرِبْ
لَمَّا یَضْرِبَا لَمَّا یَضْرِبُوا آه لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوا آه لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوا
آه اِنْ یَضْرِبْ اِنْ یَضْرِبَا اِنْ یَضْرِبُوا آه و لام امر در شش صیغه غائب داخل
شود چنانکه گذشت و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ
و در شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود چنانکه گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا
لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبِی لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ **فصل** امر مخاطب از فعل مخاطب

معلوم گردید که طریقِ اخذ آنست که حرفِ مستقبل که تاءست از اول و
اندازند اگر ما بعدِ حرفِ مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد امر
بهمان بنا کنند و حرکتِ آخر و نونِ عوض رفع که در آخر مستقبل باشد بود
ساقط شود پس در بابِ تفعّل امر حاضر برین وجه باشد تَصَرَّفْ تَصَرَّفَا
تَصَرَّفُوْا تَصَرَّفِیْ تَصَرَّفَا تَصَرَّفْنَ برین قیاس بود و در باب مفاعلة چون ضَارِبْ
ضَارِبَا ضَارِبُوْا آه و در باب تفاعل گوئی تَضَارَبْ تَضَارَبَا تَضَارَبُوْا
تا آخر و در باب فَعْلَلَة دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوْا تا آخر و اگر ما بعدِ حرف مستقبل
ساکن باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن نیست پس
اگر ما بعدِ آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکتِ آخر و نون
عوض رفع را بوقفی بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوْا اُنْصُرِیْ اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ
و اگر ما بعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف
چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوْا اِعْلَمِیْ اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوْا اِضْرِبِیْ
اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت
و در تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ

فصل

فعل بر دو نوع است لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند

ومفعول به نرسد چون ذَهَبَ زیدٌ وقَعَدَ عمروٌ ومتعدی آنست که از فاعل
درگذرد وبمفعول به برسد چون ضَرَبَ زیدٌ عمراً وفعل لازم را بهمزهٔ افعال
یا بتضعیف عین تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون اَذْهَبْتُ زیداً
وذَهَّبْتُهُ وذَهَبْتُ بزیدٍ وانطَلَقْتُ به **فصل** چون فعل را از برای مفعول
بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء فعل را ضم کنند وعین فعل را کسر چون
نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر وضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر وعُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر و
مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر وحُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر وشُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر
ودر باب افعال همزه را مضموم وعین فعل را مکسور کنند چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا
اُکْرِمُوا تا آخر وهمچنین در باب مفاعله لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب
گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر ودر باب تفعّل وتفاعل
تا وفا مضموم کنند وعین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر والف تفاعل
نیز منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر ودر باب افتعال همزه
وتا مضموم شوند وعین مکسور چون اُکْتُسِبَ اُکْتُسِبَا اُکْتُسِبُوا تا آخر ودر باب
انفعال همزه ونا مضموم شوند وعین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا
تا آخر ودر باب افعلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون

اُحْمُرَّ اُحْمُرَّوْا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا را مضموم کنند و عین را مکسور
چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوْا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین مضموم
شوند و الف منقلب گردد بواو و لام اول مکسور چون اُحْمُوْرِرَ اُحْمُوْرِرَا
اُحْمُوْرِرُوْا تا آخر و در باب فَعْلَلَة فا مضموم شود و لام اول مکسور چون
دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوْا تا آخر و در باب تَفَعْلُل تا و فا مضموم شوند و لام
اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا تُدُحْرِجُوْا تا آخر و در باب افعنلال همزه و
عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوْا تا آخر و در باب
افعلّال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوْا تا آخر
فصل چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را ضم
کنند اگر مضموم نباشد و عین را الفتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ یُکْرَمُ
و یُضَارَبُ و یُصَرَّفُ و یُتَصَرَّفُ و یُکَیْتَبُ و یُتَضَارَبُ و یُحْمَرُّ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْمَارُّ
در رباعی مجرد لام را مفتوح کنند بجای عین کلمه چون یُدَحْرَجُ یُتَدَحْرَجُ
یُحْرَنْجَمُ و یُقْشَعَرُّ فصل بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول
باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوْا تا آخر و بر این قیاس است امر مجموع افعال ثلاثی
مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه و فصل چون نفی تاکید مستقبل آید

لِتُضْرَبْ ... [illegible] فاعل معنی زمان ... [illegible] ... مستقبل

در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در
مجهول گوئی لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ و در امر غائب
معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول لِيُضْرَبَنَّ لِيُضْرَبَانِّ
لِيُضْرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس در معروف و مجهول نهی نیز در آید چون
لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخره اما واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که
ضمه دلالت میکند بر واو و یاء در مخاطبه مونث بیفتد زیرا که کسره دلالت
میکند بر یاء و در جمع مونث الف فاصله در آورند تا فاصله باشد
میان نون تاکید و میان نون جمع مونث که ضمیر است و هر جا که نون تاکید
ثقیله در آید نون تاکید خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مونث و در جمع
مونث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ و اُطْلُبِنْ لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ فصل اسم
فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید غالبا چون طَالِبٌ طَالِبَانِ
طَالِبُونَ طَلَبَةٌ طُلَّابٌ طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ و
گاه باشد که بر وزن فَعِيل آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا و شَرَافَةً فهو شَرِيفٌ
و بر وزن فَعَل نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعَال و فَعِل و فَعْل
و فَعُول و فُعَال هم آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ بر وزن

فعلان نیز آید چون رحمن و هرچه برین وزنها آمده است اکثر صفت مشبه
خوانند **فصل** بدانکه صیغه فعّال مبالغه را بود در فاعل چون رجل
ضرّاب و امرأة ضرّاب مذکر و مونث درو یکسانست فعول
نیز مبالغه را بود چون رجل طلوب و امرأة طلوب گاه باشد که تا زیاده کنند
برای یادی مبالغه چون رجل علّامة و امرأة علّامة و رجل فروقة و امرأة
فروقة مفعال و مفعیل و فعّیل نیز مبالغه را بود مذکر و مونث درو
یکسانست چون رجل مفضال و امرأة مفضال و رجل منطیق و امرأة
منطیق و رجل شرّیر و امرأة شرّیر و فُعّال نیز مبالغه را بود چون رجل
طوّال و امرأة طوّال **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول
آید چون مضروب سه و باقی صیغه‌ها تا آخر **فصل** اسم فاعل از
ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب
باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل آخر مکسور
گردد اگر مکسور نباشد چون مکرم و مدحرج و متدحرج و اسم مفعول چون
فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال
نهاده شود و ماقبل آخر مفتوح شود چون مکرم و مدحرج و متدحرج و مجموع

این النسخه شنو ان شاء الله تعالی فصل معتل فاء بر باب فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است
و مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ می آید اَلْوَعْدُ وعده کردن ماضی معلوم
وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوْا تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد از بجهت او امثال
گویند یعنی مانند صحیح است در حق احتمال حرکات و سکنات و صرف مستقبل معلوم
یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُوْنَ تا آخر اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو واقع شد میان
یای مفتوح و کسره لازم واو را حذف کردند برای ثقالت یَعِدُ شد
و با تاء و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر معلوم
عِدْ عِدَا عِدُوْا عِدِیْ عِدَا عِدْنَ با نون ثقیله عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ
در اصل اِوْعِدْ بود واو را بجهت موافقت مستقبل حذف کردند بعده همزه را که بجهت تعذر ابتدا بالساکن آورده بودند
عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ با نون خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غائب
معلوم لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوْا تا آخر با نون ثقیله و خفیفه نیز بران حجه دانسته
شد و حال با لَمْ و لَمَّا و اِنْ شرطیه چنان است که در صحیح دانسته شد و با
لَنْ ناصبه لَنْ یَعِدَ لَنْ یَعِدَا لَنْ یَعِدُوْا تا آخر ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدَا
وُعِدُوْا تا آخر بر قیاس مجهول صحیح مستقبل مجهول یُوْعَدُ یُوْعَدَانِ
یُوْعَدُوْنَ تا آخر واو باز پس آمد زیرا که کسره نماند اسم فاعل وَاعِدٌ
وَاعِدَانِ وَاعِدُوْنَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُوْدٌ مَوْعُوْدَانِ

موعودان

موعودون تا آخر مثال یائی از باب فعَل یفعِل الیسر قمار باختن
ماضی معلوم یسَر یسَرا یسَروا تا آخر مستقبل معلوم ییسِر ییسِران ییسِرون
تا آخر امر حاضر معلوم ایسِر ایسِرا ایسِروا تا آخر با نون ثقیله ایسِرَنَّ
ایسِرانِّ ایسِرُنَّ تا آخر با نون خفیفه ایسِرَن ایسِرُن ایسِرِن امر
غائب معلوم لِییسِر لِییسِرا لِییسِروا آه اسم فاعل و اسم مفعول بر قیاس صحیح
ماضی مجهول یُسِرَ آه مستقبل مجهول یُوسَرُ آه مثال واوی از باب فعِل
یفعَل الوجل ترسیدن وجِل یوجَل وجلاً فهو وجِل و ذاک موجول الامر منه
ایجَل مثال واوی از باب فعَل یفعَل الوضع نهادن وضَع
یضَع وضعاً فهو واضع و ذاک موضوع الامر منه ضَع از باب فعِل
یفعِل الوَرَم آماسیدن ورِم یرِم ورَماً فهو وارِم الامر منه رِم مثل
عِد از باب فعَل یفعِل الوسم داغ نهادن وسَم یَسِم وسماً فهو واسِم
و ذاک موسوم الامر منه سِم و النهی عنه لا تسِم فصل در اجوف
واوی از باب فعَل یفعُل القول گفتن ماضی معلوم قال قالا قالوا
قال در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل او مفتوح واو را بالف بدل کردند
قال شد همچنین تا قالتا و قلن در اصل قولن بود چون واو الف شد بالتقاء ساکنین

ساکنین بیفتاد قلن شد فتحه قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند
که عین فعل که افتاده است واو بوده یا **مستقبل معلوم** یقول
یقولان یقولون تا آخر یقول در اصل یقول بود ضمه بر واو ثقیل بود
نقل کرده بماقبل دادند یقول شد و در یقلن و تقلن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد
امر حاضر معلوم قل قولا قولوا قولی قولا قلن اصل قل اقول
ماخوذ از تقول ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند واو بالتقای ساکنین
بیفتاد اقل شد بحرکت قاف از همزه وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قل
شد و ترا رسد که گوئی قل از تقول ماخوذ است چون تا انداخته شد ولام
بوقفی ساکن گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد قل شد **امر غائب معلوم**
لیقل لیقولا لیقولوا تا آخر **نهی غائب** لا یقل لا یقولا لا یقولوا
تا آخر **امر حاضر با نون ثقیله** قولن قولان قولن تا آخر **با نون
خفیفه** قولن قولن قولن **امر غائب با نون ثقیله** لیقولن لیقولان
لیقولن تا آخر **در نهی** لا یقولن لا یقولان لا یقولن تا آخر **و نون
خفیفه** لا یقولن لا یقولن لا تقولن در قولن و لیقولن و لا یقولن
واو باز پس آمد زیرا که التقای ساکنین نماند **ماضی مجهول** قیل قیلا

قِيلُوا تا آخر قِيلَ در اصل قُوِلَ بود کسرهٔ واو ثقیل بود بقاف داده‌اند بعد
سلب حرکت قاف قِوْلَ شد واو ساکن ماقبل او مکسور پس واو منقلب شد
بیا و واو از قُلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمهٔ اصل قاف باز آمد صورت
معلوم و مجهول و امر یکی شد اصل قُلْنَ معلوم قَوُلْنَ است و اصل قُلْنَ
مجهول قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ **مستقبل مجهول** يُقَالُ يُقَالَانِ
يُقَالُونَ تا آخر يُقَالُ در اصل يُقْوَلُ بود واو متحرک ماقبل و حرف صحیح
ساکن حرکت واو نقل کرده بقاف داده‌اند واو در اصل متحرک بود
اکنون ماقبل وی مفتوح گشت آن واو را با الف بدل کردند يُقَالُ شد
همچنین در دیگر الفاظ و در يُقَلْنَ الف بالتقای ساکنین بیفتاد **امر**
غائب مجهول لِيُقَلْ لِيُقَالَا لِيُقَالُوا تا آخر **نهی غائب مجهول** لَا يُقَلْ
لَا يُقَالَا لَا يُقَالُوا تا آخر **اسم فاعل** قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ تا آخر قَائِلٌ
در اصل قَاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی با الف بدل کردند در اسم
فاعل نیز همچنین کردند و الف را حرکت کسره داده‌اند قَائِلٌ شد **اسم**
مفعول مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ تا آخر مَقُولٌ در اصل مَقْوُولٌ
بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل داده‌اند یک واو بیفتاد

مقول شد بین بعضی او اصلی افتاد بر وزن مقول شد و پیش بعضی واو زائده
افتاد بر وزن مفعل شد فصل اجوف یائی از باب فعل یفعل
البیع فروختن و خریدن ماضی معلوم باع باعا باعوا تا آخر
اصل باع بیع بود یا متحرک ما قبل وی مفتوح یا را با الف بدل کردند باع
شد و در بعن تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد فتحه با را بکسره بدل
کردند تا دلالت کند بر آن که عین فعل که افتاده است یاست و او مستقبل
معلوم یبیع یبیعان یبیعون تا آخر اصل یبیع یبیع بود کسره بر یا ثقیل
بود بما قبل دادند یبیع شد و در یبعن و تبعن یا بالتقای ساکنین افتاد امر حاضر معلوم
بع بیعا بیعوا تا آخر و اعلال بر آن قیاس است که در قل گفته شد بانون ثقیله بیعن بیعان
بیعن تا آخر بانون خفیفه بیعن بیعن بیعن امر غائب لیبیع لیبیعا لیبیعوا تا آخر
با ثقیله کوی لیبیعن لیبیعان لیبیعن تا آخر با خفیفه لیبیعن لیبیعن لیبیعن نهی
لا تبع تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر آن قیاس که گذشت ماضی مجهول بیع بیعا
بیعوا تا آخر بیع در اصل بیع بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت
ما قبل بیع شد و در بعن صورت معلوم و مجهول و امر یکی شد و در اصل مختلف است
اصل معلوم بیعن و اصل مجهول بیعن و اصل امر حاضر ابیعن و مستقبل مجهول

یباع یباعان یباعون تا آخر بر قیاس یقال اصل اجوف واوی باب
فعِل یفعَل الخوف ترسیدن ماضی معلوم خاف خافا خافوا
تا آخر خاف در اصل خوِف بود واو متحرک ماقبل او مفتوح واو را بالف
بدل کردند خاف شد خفن در اصل خوِفن بود کسره واو نقل بما قبل او کردند بعد
سلب حرکت ماقبل او بالتقای ساکنین بیفتاد خفن شد و درین موضع بیان
باب را رعایت کردند که در اصل فعِل بود نه دلالت محذوف مستقبل معلوم
یخاف یخافان یخافون تا آخر ماضی مجهول خیف خیفا خیفوا تا آخر
مستقبل مجهول یخاف منه امر حاضر خف خافا خافوا تا آخر
نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته و اجوف ازین سه باب اصول آمده
اسم فاعل از باع بائع و اسم مفعول مبیع در اصل مبیوع
بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مبوع شد
بعده او را یا کردند و ماقبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود باجوف واوی مبیع شد
بر وزن مفعِل و پیش بعضی او زائده افتاد مبیُع شد بر وزن مفعُل ضمه با کسره
بدل کردند مبیع شد بر وزن مفعِل اسم فاعل از خاف خائف
بر قیاس قائل اسم مفعول مخوف منه که در اصل مخووف بود یکی از دو واو

افتاد چنانکه در مفعول گفته شد

فصل ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ

اَلدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ خواندن **ماضی** دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ دَعَوْتِ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک ما قبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند دَعَا شد و اصل دَعَوْا دَعَوُوْا بود واو بالف مبدل شد و الف بالتقای ساکنین افتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا و اصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ والف در دَعَتَا افتاد بالتقای ساکنین زیرا که حرکت تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده است دَعَوْنَ بر اصل خود است بر وزن فَعَلْنَ همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود اند **مستقبل معلوم** یَدْعُوْ یَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تا آخر اصل یَدْعُوْ یَدْعُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد یَدْعُوْ شد همچنین است حال تَدْعُوْ اَدْعُوْ نَدْعُوْ و یَدْعُوَانِ و تَدْعُوَانِ بر اصل خود اند یَدْعُوْنَ جمع مذکر اصلش یَدْعُوُوْنَ بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد واو که لام فعل بود بالتقای ساکنین بیفتاد یَدْعُوْنَ شد بر وزن یَفْعُوْنَ و یَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ جمع مونث بر اصل خود است بر وزن یَفْعُلْنَ تَفْعُلْنَ

وتَدْعِیْنَ در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود ما قبل واو دادند بعد از
سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد تَدْعِیْنَ شد بر وزن تَفْعِیْنَ
چون حرف ناصبه در آید گوئی لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَا لَنْ یَدْعُوْا تا آخر و نونها
که عوض رفع اند از صفت لفظ ساقط شوند بنصبی و نون ضمیر بر حال
خود باشد و اگر جازمه در آید گوئی لَمْ یَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ واو بجزم
افتاد و نونها که عوض رفع اند نیز بیفتند و نون ضمیر بر حال خود باشد
امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوْا اُدْعِیْ اُدْعُوَا اُدْعُوْنَ واو بوقف
افتاد و نونهای عوضی بیفتادند بوقفی چنانکه بجزمی با نون ثقیله
اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ با نون خفیفه
اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوْا
تا آخر اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو بسبب کسرهٔ ما قبل یا شد و اصل دُعُوْا
دُعِوُوْا بود واو متحرک ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند
دُعِیُوْا شد بعد ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد سلب حرکت
ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوْا شد مستقبل مجهول یُدْعٰی یُدْعَیَانِ
یُدْعَوْنَ تا آخر یُدْعٰی اصل یُدْعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ما قبل

او مخالف بود واو را بیا بدل کردند یدّعی شد یا ز یا متحرک ما قبل

وی مفتوح یا را با لف بدل کردند یدّعی شد این قیاس ست مدّ

واُدّعی و نُدّعی و در یدّعیان تدّعیان او را بیا بدل کردند و

یدّعون تدّعون تدّعین واو یا شد یا الف و الف بالتقای ساکنین بیفتاد

و در یدّعین و تدّعین جمع مؤنث او را بیا بدل کردند اسم فاعل

داعٍ داعیان داعون داعیة داعیتان داعیات داعٍ در اصل

داعو بود واو در چهارم جا افتاد و ما قبل او مکسور بیا بدل کردند و ضمه بر یا

بود ثقیل بود بیفکندند یا بالتقای ساکنین بیفتاد داعٍ شد چون الف و لام در آرند یا باقی

ماند چنانکه گوئی الدّاعی و در داعیان او یا شد داعون که اصلش داعوون

بود واو یا شد ضمه یا ثقیل بود ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا

بالتقای ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون اسم مفعول مدعوّ

مدعوّان مدعوّون مدعوّة در اصل مدعوو بود واو اول را در دوم

ادغام کردند مدعوّ شد ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ

الرّمی تیر انداختن ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت

رمتا رمین تا آخر ماضی مجهول رُمی رُمیا رُموا تا آخر

مستقبل معلوم یَرمِی یَرمِیَانِ یَرمُونَ تا آخر واحد مؤنث
مخاطبه و جمع وی یکسان ست لیکن جمع در اصل خود است و وزن تفعلن
و واحد در اصل ترمیین بود بکسر یا ثقیل بود انداختند یا که لام فعل است
بالتقای ساکنین بیفتاد ترمین شد بر وزن تفعین چون ناصبه آید
لن یرمی چون جازمه آید گوئی لم یرم یا بجزمی بیفتد چنانچه واو در
لم یدع امر حاضر ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین با نون ثقیله
ارمین تا آخر با نون خفیفه ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول
یرمی یرمیان یرمون تا آخر بر قیاس یدعی اسم فاعل
رام رامیان رامون رامیه رامیتان رامیات اسم مفعول
مرمی مرمیان مرمیون تا آخر مرمی در اصل مرموی بود واو را
یا کردند یا را در یا ادغام کردند میم را برای مناسبت یا کسره دادند
مرمی شد ناقص یائی از باب فعِل یفعَل الرضی والرضوان
خشنود شدن و پسندیدن ماضی معلوم رضی رضیا رضوا
تا آخر اصل رضی رضو بود واو بود در طرف ماقبل او مکسور واو را
بیا بدل کردند رضی شد و رضوا در اصل رضیوا بود واو را کسره ماقبل

یا شد رَضِیُوا شد بعده ضمه یا ثقیل بود بماقبل واو دادند بعد سلب حرکت
ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوا شد بر وزن فَعُوا ماضی مجهول
رُضِیَ رُضِیَا رُضُوا بر قیاس رُمِیَ تا آخر مستقبل معلوم یَرضَی یَرضَیَانِ
یَرضَونَ تا آخر واو را یا کردند و یا را الف واحد مخاطبه و جمع
مخاطبات اینجا در صورت موافقند و در تقدیر مخالف اصل تَرضَیِینَ
واحد مونث تَرضَیِینَ بر وزن تَفعَلِینَ بود و تَرضَینَ جمع مونث بر وزن
تَفعَلنَ اصل ست مستقبل مجهول یُرضَی تا آخر ناقص
یائی ازین باب الخَشیَةُ ترسیدن ماضی معلوم
خَشِیَ خَشِیَا خَشُوا تا آخر مستقبل معلوم یَخشَی یَخشَیَانِ
یَخشَونَ همچو یَرضَی ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفعُلُ
الرَّخَوَةُ سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوَا رَخُوا در اصل رَخُوُوا
بود ماضی مجهول رُخِیَ بر قیاس دُعِیَ مستقبل معلوم
یَرخُو یَرخُوَانِ یَرخُونَ تا آخر مستقبل مجهول یُرخَی همچو یُدعَی
ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفعَلُ الرَّعیُ والرِّعَایَةُ چرانیدن
و نگاه داشتن ماضی معلوم رَعَی رَعَیَا رَعَوا تا آخر

مستقبل معروف یَرعَی یَرعَیانِ یَرعَونَ تا آخر **امر حاضر**
اِرعَ اِرعَیا اِرعَوا تا آخر **با نون ثقیله** اِرعَیَنَّ اِرعَیانِّ
اِرعَوُنَّ اِرعَیِنَّ اِرعَیانِّ اِرعَیْنانِّ **با نون خفیفه**
اِرعَیَنْ اِرعَوُنْ اِرعَیِنْ و هم برین قیاس اِخشَ اِخشَیا اِخشَوا
اِخشَیْ اِخشَیا اِخشَیْنَ و اِرعَ اِرعَیا اِرعَوا اِرعَیْ اِرعَیا اِرعَیْنَ امر از یَرعُو
اُرعُ اُرعُوا اُرعُوا اُرعِی اُرعُوا اُرعُونَ همچو اُدعُ **اسم فاعل** راعٍ
و خاشٍ و راعٍ و راعٍ بر قیاس داعٍ و رامٍ **اسم مفعول** مَرعِیٌّ
و مَخشِیٌّ و مَرعِیٌّ و مَرعُوٌّ بر قیاس مَرمِیٌّ و مَدعُوٌّ ناقص از باب فَعِلَ یَفعَلُ نیامده است
فصل لفیف مفروق از سه باب آید اول از باب فَعَلَ یَفعِلُ چون اَلوِقایَةُ
نگاه داشتن **ماضی معلوم** وَقَی وَقَیا وَقَوا الخ بر قیاس رَمَی **مستقبل معلوم**
یَقِی یَقِیانِ یَقُونَ تا آخر یَقِینَ و در اصل یَوقِی بود واو افتاد چنانچه در یَعِدُ
و ضمه یا افتاد چنانکه در یَرمِی پس حکم واو این حکم واو مثال است و حکم یای
او حکم یای ناقص است و با ناصبه گوئی لَن یَقِیَ الخ و با جازمه گوئی لَم یَقِ لَم یَقِیا
لَم یَقُوا تا آخر **اسم فاعل** وَاقٍ وَاقِیانِ وَاقُونَ تا آخر چون رامٍ تا آخر
اسم مفعول مَوقِیٌّ چون مَرمِیٌّ **امر حاضر** قِ قِیا قُوا قِی قِیا قِینَ

با نون ثقیله قِیَنَّ قِیَانِّ قُنَّ قِنَّ قِنَانِّ قُنْیَانِّ با نون خفیفه قِیَنْ قُنْ
قِنْ باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَجَی سوده شدن سم ستور ماضی معلوم
وَجِیَ وَجِیَا وَجُوا بر قیاس رَضِیَ مستقبل معلوم یَوْجَی چون یَرْضَی امر حاضر
اِیْجَ اِیْجَیَا اِیْجَوْا تا آخر بر قیاس اِرْضَ با نون ثقیله اِیْجَیَنَّ بر قیاس اِرْضَیَنَّ
با نون خفیفه اِیْجَیَنْ اِیْجَوُنْ اِیْجَیِنْ اسم فاعل وَاجٍ چون رَاضٍ اسم مفعول
مَوْجِیٌّ چون مَرْضِیٌّ باب سوم فَعِلَ یَفْعِلُ اَلْوَلْیُ نزدیک شدن ماضی معلوم
وَلِیَ وَلِیَا وَلُوا چون رَضِیَ مستقبل یَلِی یَلِیَانِ یَلُونَ چون یَشِی لفیف مقرون
از دو باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون اَلطَّیُّ پیچیدن ماضی معلوم
طَوَی طَوَیَا طَوَوْا بر قیاس رَمَی مستقبل معلوم یَطْوِی یَطْوِیَانِ یَطْوُونَ
چون یَرْمِی امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیَا اِطْوُوا چون اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوا اسم فاعل
طَاوٍ طَاوِیَانِ چون رَامٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ مَطْوِیَّانِ مَطْوِیُّونَ تا آخر
باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون اَلطَّوَی گرسنه شدن ماضی معلوم
طَوِیَ طَوِیَا طَوُوا تا آخر مستقبل معلوم یَطْوَی یَطْوَیَانِ یَطْوَوْنَ تا آخر
امر حاضر اِطْوَ چون اِرْضَ اسم فاعل طَاوٍ چون رَاضٍ اسم مفعول
مَطْوِیٌّ تا آخر مهموز الفاء صحیح از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْأَمْرُ فرمودن

ماضی اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا آخر مستقبل یَأمُرُ یَأمُرَانِ یَأمُرُونَ تا آخر چنانکه
در صحیح دانسته شد امر حاضر اُؤمُرْ اُؤمُرَا اُؤمُرُوا تا آخر اصل اُؤمُرْ
اُأْمُرْ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو
بدل کردند برای ضمهٔ ما قبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه
در امر حاضر اِیْدَبْ تا دیب گوئی اِیدَبْ و اگر مفتوح بود و در و بالف شد
چنانکه گوئی اٰمَنَ در اصل أَأْمَنَ بود همزهٔ ثانی را بمناسبت حرکت ما قبل الف
مهموز العین صحیح الزَّأْرُ بانگ کردن شیر زَأَرَ یَزْئِرُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ
مهموز اللام صحیح القَرْءُ خواندن قَرَأَ یَقْرَأُ چون سَمِعَ یَسْمَعُ مهموز اللام اجوف یائی
المَجِیءُ آمدن جاءَ یَجِیءُ مَجِیئًا فهو جاءٍ و جِیءَ یُجاءُ مَجِیئًا فهو مَجِیءٌ الامر جِئْ النهی
لا تَجِئْ مهموز الفاء ناقص الاَلْیُ و الاِتیان آمدن اَتی یأتی چون رَمی
یرمی و در امر گوئی ایت همزه بباشد مهموز العین مثال الوَأْدُ زنده گور
کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز العین لفیف مفروق الوَأْیُ عهد
کردن وَأَی یَئِی چون وَقَی یَقِی مهموز الفاء لفیف مقرون الاَوِیُّ جای
گرفتن اَوَی یأوِی چون طَوی یَطْوی مهموز الفاء مضاعف الاِمامة
پیشوائی کردن اَمَّ یَؤُمُّ چون مَدَّ یَمُدُّ حکم مضاعف دارد پس حکم مهموز

قیاس این باب بود و المضاعف از آنکه نیست در ماضی معلوم
مَدَّ مَدَّا مَدُّوا تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود چون اجتماع دو حرف از یک جنس
ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مَدَّ شد و در مَدَدْنَ تا آخر چون
دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جهت بحال خود ماند مستقبل
معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّونَ تا آخر یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود حرکت دال اول
را نقل کرده بماقبل دادند اول را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ
ادغام ممکن نبود چنانچه در مَدَدْنَ ماضی مجهول مُدَّ مُدَّا مُدُّوا تا آخر مستقبل
مجهول یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّونَ تا آخر امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه جایز است
مُدَّ مُدُّ مُدِّ اُمْدُدْ و در باقی الفاظ یک وجه مُدَّا مُدُّوا مُدِّی مُدَّا اُمْدُدْنَ و در مفرد
امر غائب خواه مذکر خواه مونث نیز چهار وجه است لِیَمُدَّ لِیَمُدُّ لِیَمُدِّ لِیَمْدُدْ و برین قیاس
است حال نهی لَا تَمُدَّ لَا تَمُدُّ لَا تَمُدِّ لَا تَمْدُدْ و حال جحد نیز لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمْدُدْ
و مضاعف از سه باب اصول آمده است اول فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت
دوم فَعَلَ یَفْعِلُ چون بَرَّ یَبِرُّ بِرًّا فَهُوَ بَارٌّ الامر منه بَرَّ بُرِّ بِرِّ اِبْرِرْ
سوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون فَرَّ یَفَرُّ و در امر اخوات وی ازین
دو باب سه وجه جایز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین مستقبل

بود ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ
امْدُدْنانِّ با نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل
مادٌّ مادّانِ مادّونَ مادّةٌ مادّتانِ مادّاتٌ اسم مفعول
ممدودٌ ممدودانِ ممدودونَ تا آخر فصل بدانکه مصدر میمی و اسم
مکان و زمان در فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ مَفْعَل آید چون مَشْرَب
یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از یَفْعُلُ
نیز همچنین آید چون مَقْتَل و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن
مَفْعِل است چون مَطْلِع و مَشْرِق و مَغْرِب و مَسْجِد و مَنْبِت و مَفْرِق
مَسْقِط و مَنْسِک و مَجْزِر و درین همه فتح جائز بود و از یَفْعِلُ
مصدر میمی مَفْعَل آید و اسم زمان و مکان مَفْعِل آید چون مَجْلَس
و مَجْلِس و از ناقص مطلقا اسم مَفْعَل آید و از مثال مطلقا اسم مَفْعِل
چون مَوْعِد و هرچه نه چنین بود شاذ باشد بدانکه مِفْعَل و مِفْعَلَة
و مِفْعال برای آلت بود چون مِخْیَط و مِقْرَعَة و مِقْراض و فَعْلَة
برای مرت بود چون ضَرْبَة و فِعْلَة برای هیئت بود چون جِلْسَة و فُعْلَة
برای مقدار بود چون أُكْلَة و فُعالَة برای آنچیز آید که از فعل ساقط

شود چون کَباشه و قَلامِشه و قُراضه بدانکه از مزید ثلاثی و رباعی
مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم مکان و اسم زمان بروزن اسم مفعول
آن باب بود چون مُکرَم و مُدحرَج و مُتدحرَج فصل بدانکه فَعَلَ یفعَلُ
مشروط است بآنکه عین فعل او و یا لام فعل او حرفی از حروف حلقی باشد
و آن شش حرفست همزه و ها و حا و خا و عین و غین و در مثال ازین
باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل معلوم بنفتاد زیراکه در اصل یَوضِعُ
بوده است چنانکه در یَعِدُ یوعد بکسرهٔ ضاد را بفتحه بدل کردند بجهت
موافقت حرف حلقی بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ که واو باقی ماند بر حال خود
باب افعال صحیح ماضی اَکرَمَ اَکرَمَا اَکرَمُوا تا آخر مستقبل یُکرِمُ
یُکرِمَانِ یُکرِمُونَ تا آخر اصل یُکرِمُ یُأَکرِمُ بوده است چون در اُکرِمُ که در
اصل اُأَکرِمُ بوده دو همزه جمع شد بدیشان را از جهت گرانی انداختند
و در باقی الفاظ نیز انداختند جهت موافقت اَکرِم امر حاضر را از مستقبل
مخاطب گیرند و گویند اَکرِم اَکرِمَا اَکرِمُوا تا آخر و این همزه قطعی است
چنانکه بما قبل خود متصل شود و ساقط نگردد و چون فا اکرم و ثم اکرم
نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که دانسته شد اسم فاعل

مکرم مکرمان مکرمون تا آخر اسم مفعول مُکرَم مُکرَمان مُکرَمون تا آخر

غالب در باب افعال تعدیهٔ فعل ثلاثی مجرد لازم باشد چون اَذهَبتُ

زیداً اَذهَبَ زیدٌ و جَلَستُ زیداً اَجلَسَ زیدٌ و شاید که بمعنی دخول در وقت

باشد چون اَصبَحَ زیدٌ و اَمسیٰ و گاه باشد که بمعنی رسیدن بهنگام بود

چون اَحصَدَ الزرعُ و بمعنی کثرت آید چون اَثمَرَ النخلُ و بمعنی یافتن چیزی

بر صفتی باشد چون اَحمَدتُ زیداً ای وَجَدتُهُ محموداً و بمعنی سلب نیز باید

چون اَشکَیتُهُ مثال واوی الایعاد بیم کردن اصل اِوعاد بود

واو ساکن برای کسرهٔ ماقبل بیا بدل کردند ایعاد شد ماضی معلوم

اَوعَدَ اَوعَدا اَوعَدوا تا آخر مستقبل معلوم یُوعِدُ یُوعِدان یُوعِدون

تا آخر امر حاضر اَوعِد اَوعِدا اَوعِدوا الخ اسم فاعل مُوعِد

اسم مفعول مُوعَد مثال یائی الایسار توانگر شدن ماضی

معلوم اَیسَرَ اَیسَرا اَیسَروا تا آخر مستقبل معلوم یُوسِرُ

یُوسِران یُوسِرون تا آخر ماضی مجهول اُوسِرَ اُوسِرا

اُوسِروا مستقبل مجهول یُوسَرُ یُوسَران یُوسَرون امر حاضر

اَیسِر اَیسِرا اَیسِروا اَیسِری اَیسِرا اَیسِرنَ امر حاضر با نون ثقیله

ایسِرَنَّ ایسِرَانِّ ایسِرُنَّ ایسِرِنَّ ایسِرَانِّ ایسِرْنَانِّ با نون خفیفه
ایسِرَنْ ایسِرُنْ ایسِرِنْ امر غائب لِیُوسَرْ لِیُوسَرَا لِیُوسَرُوا
تا آخر نهی غائب لَا یُوسَرْ لَا یُوسَرَا لَا یُوسَرُوا تا آخر اسم فاعل
مُوسِرٌ مُوسِرَانِ مُوسِرُونَ تا آخر اسم مفعول مُوسَرٌ مُوسَرَانِ
مُوسَرُونَ تا آخر اجوف واوی الاقامة بپای داشتن
ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوا تا آخر اَقَامَ در اصل اَقْوَمَ بود
واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو نقل کرده بماقبل دادند
واو در موضع حرکت و ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند اَقَامَ شد
و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقِیمُ
یُقِیمَانِ یُقِیمُونَ تُقِیمُ تُقِیمَانِ یُقِمْنَ تا آخر یُقِیمُ در اصل یُقْوِمُ بود کسرهٔ
واو ثقیل بود بماقبل دادند و برای کسرهٔ واو با یا بدل شد و در یُقِمْنَ
و تُقِمْنَ یا بالتقای ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اُقِیمَ اُقِیمَا اُقِیمُوا
تا آخر مستقبل مجهول یُقَامُ یُقَامَانِ یُقَامُونَ تُقَامُ تُقَامَانِ
یُقَمْنَ تا آخر امر حاضر اَقِمْ اَقِیمَا اَقِیمُوا نون ثقیله اَقِیمَنَّ
اَقِیمَانِّ اَقِیمُنَّ اَقِیمِنَّ اَقِیمَانِّ اَقِمْنَانِّ نون خفیفه اَقِیمَنْ

اقیمن اقمن اسم فاعل مُقیم اسم مفعول مُقام اصل مُقیم
مُقْوِم بود بر قیاس یُقیم اصل مُقام مُقْوَم بود بر قیاس یُقام واو را بالف
قلب کردند و در یُقیمن و یُقمن الف بیفتاد نهی لا تُقم جحد لم یُقم یا با التقای
ساکنین بیفتاد نفی لا یُقیم استفهام هل یُقیم اِقامة در اصل اِقواما بود
بر وزن اِفعالا فتحه واو را بما قبل دادند واو الف شد و بیفتاد عوض او
تا در آخر وی زیاده کردند اِقامة شد اجوف یائی الاطارة پریدن
و پرانیدن اطار یُطیر اِطارة فهو مُطیر مفعول مُطار امر اَطِر
نهی لا تُطِر ناقص واوی الارضاء خوشنود گردانیدن ارضی یُرضی
ارضاءً المُرضی المُرضٰی امر ارضِ نهی لا تُرضِ نون ثقیله ارضِینّ
تا آخر ارضاء در اصل ارضاوٌ بود واو واقع شد در آخر بعد الف زائده
بدل شد بهمزه و همچنین ست حال واو و یا که بعد الف زائده باشد چون
کساءٌ و رداءٌ که در اصل کساوٌ و ردایٌ بود لفیف مفروق الایجاء
سوده شدن سم ستور اوجی یُوجی ایجاءً فهو مُوجٍ امر اَوجِ نهی
لا تُوجِ لفیف مقرون الاهواء هوست گردانیدن اهوی
یُهوی اهواءً فهو مُهوٍ و اُهوِیَ یُهوٰی اهواءً فهو مُهوًی امر اَهوِ

نهی لَا تُحِبَّ مضاعف الاحباب دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ
اِحْبَابًا اَلْمُحِبُّ اَلْمُحَبُّ الامر اَحِبَّ اَحِبِّ اَحْبِبْ نهی لَا تُحِبَّ
لَا تُحِبِّ لَا تُحْبِبْ مهموز الفا الایمان گرویدن آمَنَ یُؤْمِنُ ایمانًا
دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب دوم
بیا و در آمَنَ بالف و در اُؤْمِنُ بواو چنانکه در ما تقدم معلوم شد و
در یُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جائزست واجب باب التفعیل این باب
برای تکثیر باشد چون طُفْتُ و طَوَّفْتُ و فَتَحَ البابَ و فَتَّحَ الابوابَ و مَاتَ المالُ و
مَوَّتَ المالُ و از برای مبالغه باشد چون صَرَحَ هویدا شد و صَرَّحَ نیک
هویدا شد و از برای تعدیه بود چون فَرِحَ زیدٌ و فَرَّحْتُهُ و از برای نسبت نیز باشد
چون فَسَّقْتُهُ ای نَسَبْتُهُ الی الفسق و کَفَّرْتُهُ ای نَسَبْتُهُ الی الکفر و مصدر این باب
بر وزن تفعیل آید غالبًا و فِعّالًا چون کِذّابًا و تفعلة چون تَبْصِرَة و فَعَالًا چون
سَلَامًا و کَلَامًا نیز آید صحیح و مثال و اجوف و مضاعف بیک باب بیک قیاس
آید چون کَرَّمَ و وَحَّدَ و قَوَّلَ و حَبَّبَ و ناقص یائی چون ثَنّی یُثَنّی تَثْنِیَةً اَلْمُثَنِّی اَلْمُثَنّی
ثَنِّ لَا تُثَنِّ و مصدر ناقص یائی این باب اکثر بر وزن تفعلة آید و
گاه باشد که بر وزن تفعیل آید از جهت ضرورت شعر چون

شعر فهی تنزی دلوها تنزیا * کما تنزی شهلة صبیا * مهموز بر باب چون صحیح
آن باب است چنانکه دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد
چون وصی یوصی توصیة و طوی یطوی تطویة باب مفاعلة اصل این باب
آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که آن دیگر
با وی کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی
عکس این نیز لازم است چون ضارب زید عمرا و شاید که بین اثنین نباشد
یعنی در معنی آن مفعول فاعل و آن فاعل مفعول ۱۲
چون سافرت و عاقبت اللص مصدر این باب بر وزن مفاعلة و
فعالا و فیعالا آید چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا و قیتالا صحیح و مثال
و اجوف این باب یکسان است چون ضارب و واعد و قاول ناقص
یائی المراماة با یکدیگر تیر انداختن رامی یرامی مراماة المرامی المرامی
رام لا ترام لفیف همچو ناقص آید چون وافی یوافی موافاة و مهموز
بر باب چون صحیح آن باب باشد مضاعف المحابة و الحباب با یکدیگر
دوستی داشتن حاب یحاب محابة ماضی مجهول حوب
مستقبل مجهول یحاب اصل مستقبل معلوم یحابب و اصل مجهول
یحابب بعد از انکه ادغام کردند هر دو یکسان شدند الا در دو جمع

مؤنث معلوم تحاببن مجهول تحوببن وهمچنین اسم فاعل واسم مفعول
نیز بر یک صورت آید در لفظ چون متحابٌّ لیکن اصل اسم فاعل
متحابِبٌ بود واصل اسم مفعول متحابَبٌ امر حاضر تحابَّ تحابِّ تحابَبْ
نهی لاتحابَّ لاتحابِّ لاتحابَبْ باب افتعال این باب
مطاوع فعل باشد چون جمعته فاجتمع ونشرته فانتشر وشاید که بین
اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زیدٌ وعمروٌ وبمعنی فعل باشد چون
جذب واجتذب مثال واوی الاتّهاب هبه قبول کردن اتّهب
یتّهب اتّهابًا فهو متّهب اتّهب لاتتّهب اصل اوتهب بود واو را
تا کردند وتا را در تا ادغام کردند اتّهب شد گاه باشد که گویند ایتهب
یاتهب ایتهابًا چون ایتعد یاتعد ایتعادًا مثال یائی الاتّسار
که در اصل ایتسر ییتسر ایتسارًا را بود یا را تا کردند وتا را در تا ادغام کردند
وگاه باشد که گویند ایتسر یاتسر ایتسارًا اجوف واوی الاجتیاب
قطع بیابان کردن اجتاب یجتاب اجتیابًا اسم فاعل واسم
مفعول مجتاب لیکن اصل اسم فاعل مجتوِب واصل اسم مفعول مجتوَب
بود امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا اصل اجتوب اجتوبا اجتوبوا

[illegible]

لفظ ماضی و امر باهم مشتبه شدند در تثنیه و جمع مذکر لیکن در اصل
تفاوت ست ماضی مجهول اُجِیبَ در اصل اُجْوِبَ بود کسرهٔ واو
را بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل واو یا شد اجوف
یائی الاختیار برگزیدن ماضی اختار مستقبل یختار اختار
در اصل اختیر بود یا الف شد ماضی مجهول اُختِیر در اصل اُختُیِر
بود کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل اختیر
شد ناقص یائی الاجتباء برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباءً المجتبی
اجتنب لاتجتنب مضاعف الامتداد کشیدن امتد یمتد امتداداً
فهو ممتد اسم فاعل و اسم مفعول یکسان ست لیکن اصل
اسم فاعل ممتدِدٌ و اصل اسم مفعول ممتدَدٌ امر حاضر
امتدَّ امتدِّ امتدِد نهی لاتمتدَّ لاتمتدِّ لاتمتدِد باب انفعال
این باب متعدی نباشد و مطاوع فعل باشد چون کسرته فانکسر
و شاید که مطاوع افعل باشد چون ازعجته فانزعج اجوف
واوی الانقیاد رام شدن انقاد ینقاد انقیاداً امر انقد نهی لاتنقد
ماضی مجهول اُنقِید در اصل اُنقُوِد بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل

[illegible]

واو ند بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل مکسور بیا
بدل شد اتقیت شد مستقبل مجهول یتقا و تا آخر ناقص
واوی الانمحاء سوده شدن انمحی ینمحی انمحاء منمحی انمح لا تنمح
وبرین قیاس بود لفیف مقرون الانزواء گوشه گرفتن
انزوی ینزوی انزواء فهو منزو وذاک منزوی امر حاضر
انزو نهی لا تنزو مضاعف الانصباب ریخته شدن انصب
ینصب انصبابا فهو منصب امر انصب انصبب نهی لا تنصب
لا تنصبب باب استفعال این باب برای طلب فعل
باشد چون استکتب واستخرج وشاید که برای انتقال باشد از
حالی بحالی چون استحجر الطین واستنوق الجمل وشاید که بمعنی اعتقاد
باشد چون استکبرته واستعظمته مثال واوی الاستیجاب
سزاوار چیزی شدن استوجب یستوجب استیجابا فهو مستوجب امر
استوجب نهی لا تستوجب بر قیاس صحیح استیجابا در اصل استوجابا
بود واو بجهت کسرهٔ ماقبل یا شد اجوف واوی الاستقامة
راست شدن استقام یستقیم استقامة بر قیاس اقام یقیم اقامة

ناقص واوی اَلْاِسْتِخْبَاءُ خیمه زدن اِسْتَخْبَى يَسْتَخْبِي اِسْتِخْبَاءً
مُسْتَخْبٍ الْمُسْتَخْبَى امر اِسْتَخْبِ نهی لَا تَسْتَخْبِ لفیف
مقرون الاِسْتِحْيَاءُ شرم داشتن اِسْتَحْيَا يَسْتَحْيِي
اِسْتِحْيَاءً فهو مُسْتَحْيٍ و مُسْتَحْيًى امر اِسْتَحْيِ نهی لَا تَسْتَحْيِ و شاید
که گویند اِسْتَحَى يَسْتَحِي اِسْتِحَاءً فهو مُسْتَحٍ اِسْتَحِ لَا تَسْتَحِ
و در حَيِيَ جائز است که ادغام کنند و گویند حَيَّ
لفیف مفروق اِسْتَوْفَى يَسْتَوْفِي اِسْتِيفَاءً مُسْتَوْفٍ
اِسْتَوْفِ لَا تَسْتَوْفِ مضاعف الاِسْتِتْبَابُ تمام
شدن کار اِسْتَتَبَّ يَسْتَتِبُّ اِسْتِتْبَابًا الْمُسْتَتِبُّ الْمُسْتَتَبُّ امر اِسْتَتِبَّ اِسْتَتْبِبْ
اِسْتَتْبِبْ نهی لَا تَسْتَتِبَّ لَا تَسْتَتِبِّ لَا تَسْتَتْبِبْ و برین قیاس است امر
غائب و نهی غائب و جحد باب تَفَعُّل و این باب اکثر
مطاوع فَعَّلَ باشد چون قَطَّعْتُهُ فَتَقَطَّعَ و بمعنی تکلّف و تشبّه
آید چون تَحَلَّمَ و تَزَهَّدَ و بمعنی مهلت آید چون تَجَرَّعَ
و در مستقبل باب تَفَعُّل و تَفَاعُل دو تا جمع شوند جائز
باشد که یکی را بیندازند چون تَنَزَّلُ الْمَلٰئِکَةُ

ترا ورعن کهیعص ناقص یائی التمنی آرزو خواستن
تمنی یتمنی تمنیاً اصل مصدر تمنیاً بود ضمه را بجهت
یا بکسره بدل کردند اسم فاعل متمن اسم مفعول
متمنی امر حاضر تمن نهی لاتمن بحذف یک تا
مضاعف تحبب یتحبب تحبباً المتحبب المتحبب تحبب
لاتتحبب بر قیاس صحیح باب تفاعل اصل
این باب آنست که میان متعدد باشد چنانکه
باب مفاعلة لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت
چون تضارب زید و عمرو در مفاعلة یکی بحسب صورت فاعل و
دیگر مفعول چنانکه گذشته شد و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد
که آن چیز نباشد چون تجاهل تمارض و بمعنی افعل آید چون
ساقط بمعنی اسقط قال الله تعالی تساقط علیک رطباً
جنیاً ای اسقط ناقص واوی التعالی عشق بازی
کردن تعالی یتعالی تعالیاً ضمه در مصدر بکسره
بدل شد چنانکه در باب تفعل اسم فاعل متعال اسم مفعول

متصابی امر تصاب نهی لا تصاب بحذف یک تا مثل تصاب تحابّ

بالکلیه یکدیگر دوستی داشتن تحابّ یتحابّ تحابّاً فهو متحابّ امر حاضر

تحابّ تحابّا تحابّوا نهی لا تحابّ لا تحابّا لا تحابّوا فصل

بدانکه فاء باب تفعّل و تفاعل هرگاه یکی ازین دوازده حرف باشد

تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا

روا باشد که تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند و ادغام کنند و چون حرف

اول ساکن باشد همزه وصل در آید پس تطهّر یتطهّر تطهّراً گردد اطّهّر

یطّهّر اطّهّراً و در تدارک یتدارک تدارکاً ادّارک یدّارک ادّارکاً و در قرآن

مجید آمده یا ایها المزّمّل المدّثّر فادّارأتم و برین قیاس بود و اتّرّب یتّرّب

اتّرّباً و اتّابع یتّابع اتّابعاً و اثّبّت یثّبّت اثّبّتاً و اثّاقل یثّاقل اثّاقلاً

و ادّثّر یدّثّر ادّثّراً و ادّارک یدّارک ادّارکاً و اذّکّر یذّکّر اذّکّراً

و اذّاج یذّاج اذّاجاً و ازّمّل یزّمّل ازّمّلاً و ازّاور یزّاور ازّاوراً

و اسّرّع یسّرّع اسّرّعاً و اسّارع یسّارع اسّارعاً و اشّجّع یشّجّع

اشّجّعاً و اشّاعر یشّاعر اشّاعراً و اصّعّد یصّعّد اصّعّداً و اصّاعد

یصّاعد اصّاعداً و اضّرّع یضّرّع اضّرّعاً و اضّاعن یضّاعن اضّاعناً

و اطّهر يطّهر اطّهارا و اطّابق يطّابق اطّابقا و اطّرف يطّرف اطّرافا
و اظّاهر يظّاهر اظّاهرا **فصل** بدانکه چون عین فعل باب افتعال
یکی ازین حروف مذکوره باشد روا بود که تاء افتعال را عین کنند و ساکن
کرده در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا بعضی حرکت
تا را بر فا افکنند و در اختصم یختصم اختصاما فهو مختصم و ذاک مختصم
گویند خَصَّم یَخَصِّم خِصّاما فهو مُخَصِّم و مُخَصَّم الامر خَصِّم لا تَخَصِّم و بعضی
حرکت عین بفا دهند و گویند خِصَّم یَخِصِّم خِصّاما فهو مُخِصِّم و مُخِصَّم خِصِّم
لا تَخِصِّم همزه وصل بیفتاد از برای حرکت فا باب **افعلال** احمرّ
یحمرّ احمرارا فهو محمرّ احمرّ احمرّ احمرر لا تحمرّ لا تحمرّ لا تحمرر باب
افعیلال احمارّ یحمارّ احمیرارا فهو محمارّ احمارّ احمارّ احمارر لا تحمارّ
لا تحمارّ لا تحمارر باب **فعللة** دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا
فهو مدحرج و مدحرج دحرج لا تدحرج باب **تفعلل** و این باب
مزید فیه رباعی ست و در ماضی وی یک حرف زائد هست چون
تدحرج یتدحرج تدحرجا فهو متدحرج و ذاک متدحرج
تدحرج لا تتدحرج باب **افعنلال** احرنجم یحرنجم احرنجاما

فهو محرنجم و ذاک محرنجم احرنجم لا تحرنجم باب افعلّال

الاقشعرار موی بر تن خاستن اقشعرّ یقشعرّ اقشعراراً فهو مقشعرّ

اقشعرّ اقشعرّ اقشعرر لا تقشعرّ لا تقشعرّ لا تقشعرر این در باب مزید

فیه رباعیست که در هر دو همزهٔ وصل باز آید و در حرف ماضی می آمده است

فصل بدانکه افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است الاقعنسار

واپس شدن و سخت شدن اقعنسس یقعنسس اقعنساساً حرف اصلش قعس است

و افعوّال نیز آمده است الاجلوّاذ شتاب رفتن اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذاً

و افعیعال نیز آمده است اعشوشب یعشوشب اعشیشاباً

و افعنلاء نیز آمده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاءً فصل بدانکه

جمیع همزهای وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید

فیه است در درج کلام بیفتند و همچنین همزهای دیگر که در اول مصدر

و امرهای این بابها باشد الا همزهٔ باب افعال که همزهٔ وی قطعی است

ساقط نشود نه در درج کلام و نه در مصدر و نه در ماضی و نه در امر فصل

بدانکه چون ذهب را تعدیه کنند گویند ذهبتَ بهِ ذهبتَ بهما ذهبتَ بهم

ذهبتَ بها ذهبتَ بهما ذهبتَ بهنّ ذهبتَ بکَ ذهبتَ بکما ذهبتَ بکم